

سید شهیدان اهل قلم



سید هر کسی آوینی

روح الله فریس آبادی

کلام اول

شهید سید مرتضی آوینی، اهل اندیشه و قلم بود و با فرهنگ و هنر انس داشت. با قرآن و نهج البلاغه و کلام معصومین زندگی می‌کرد و به پاس تلاش خالصانه‌اش، انوار حکمت بر قلب او جاری بود. علاوه بر شناخت فرهنگ دینی، ماهیت فرهنگ و تمدن غرب را می‌شناخت و می‌دانست که شناخت مبانی نظری و فلسفی و سیر تاریخی تمدن جدید، لازمه مقابله با تهاجم فرهنگی غرب است. عمق اندیشه، قدرت بیان و قلم زیبایی او چنان بود که مقام معلم رهبری (مدکله العالی)، او را «سید شهیدان اهل قلم» خواندند. این تعبیر زیبا، در کمال ایجاز و صراحت ابعاد مختلف شخصیت آن شهید را بازگو می‌کند.

زندگی شهید از زبان خود

من بچه شاه عبدالعظیم هستم و در خانه‌ای به دنیا آمده و بزرگ شده‌ام که در هر سوراخش که سر می‌کردی به یک خانواده دیگر برمی‌خوردی. اینجانب اکنون چهل و شش سال تمام دارم. درست سی و چهار سال پیش، یعنی در سال ۱۳۳۶ شمسی مطابق با ۱۹۵۶ میلادی در کلاس ششم ابتدایی نظام قدیم، مشغول درس خواندن بودم. در آن سال، انگلیس و فرانسه به کمک اسرائیل شتافته و به مصر حمله کردند و بنده به عنوان یک پسر بچه ۱۲-۱۳ ساله، تحت تأثیر تبلیغات آن روز کشورهای عربی، نقدی با این عنوان روی تخته سیاه نوشتم: «خلیج عقبه از آن ملت عرب است». وقتی زنگ کلاس را زدند و همه بچه‌ها سر جایمان نشستیم، اتفاقاً آقای مدیرمان آن روز سری

هم به کلاس ما زد. وقتی این جمله را روی تخته سیاه دید، پرسید این را چه کسی نوشته؟ صدا از کسی در نیامد. من هم ساکت بودم. ناگهان یکی از بچه‌ها بلند شد و گفت: «آقا اجازه؟ آقا ما بگیم؟ این جمله را فلانی نوشته است.» و اسم مرا به آقای مدیر گفت: آقای مدیر هم کلی سر و صدا کرد و خلاصه این‌که «چرا وارد معقولات شده‌ای؟» و در آخر گفت: «بیا دفتر تا پرونده‌ات را بزنم زیر بغلت و بفرستمت خانه» البته، وساطت یکی از معلمین کار را درست کرد و من فهمیدم که نباید وارد معقولات شوم!

بعدها، خوشبختانه زندگی ما را به راهی کشاند که ناچار شدیم رو در بایستی را نخست با خودم و سپس با دیگران کنار بگذارم و عمیقاً بپذیریم که «تظاهر به دانایی» هرگز جایگزین «دانایی» نمی‌شود. به فرموده حافظ شیرازی «تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز»، سعی کردم که خودم را از میان بردارم تا هر چه هست خدا باشد. خدا را شکر که بر این تصمیم وفادار مانده‌ام.

البته، آنچه که انسان می‌نویسد همیشه تراوشات درونی خود اوست. همه هنرها این چنین‌اند. کسی هم که فیلم می‌سازد، فیلمش تراوشات درونی اوست. اما اگر انسان خود را در خدا قانی کند، آنگاه این خداست که در آثار ما جلوه‌گر می‌شود. حقیر این چنین ادعایی ندارم اما سعی‌ام بر این بوده است. با شروع کار جهاد سازندگی در سال ۵۸ به روستا رفتیم که برای خدا بیل بزنیم. بعدها ضرورت‌های موجود رفته رفته ما را به فیلمسازی برای جهاد سازندگی کشاند. در سال ۵۹ به عنوان نمایندگان جهاد سازندگی به تلویزیون آمدم و در گروه جهاد مشغول شدیم. یکی از دوستان ما در آن زمان «حسین هاشمی» بود که فوق‌لیسانس سینما داشت و همان

روزها از کانادا آمده بود. او نیز همراه ما به روستا آمده بود تا بیل بزنند!

باید در جست‌وجوی حقیقت بود و این متاعی است که هرکس به راستی طالبش باشد آن را خواهد یافت، بگذریم. دارای فوق‌لیسانس معماری از دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران هستم. اما کاری که اکنون انجام می‌دهم، با تحصیلاتم مربوط نیست. حقیر هر آنچه آموخته‌ام از خارج دانشگاه است، بنده با یقین می‌گویم که تخصص حقیقی حقیر پیش از انقلاب در ادبیات بود. اگر چه چیزی اعم از کتاب یا مقاله به چاپ نرسانده‌ام.

با شروع انقلاب، حقیر تمام نوشته‌های خویش را، اعم از تراوشات فلسفی، داستان‌های کوتاه و اشعار و... در چند گونی ریختم و سوزاندم و تصمیم گرفتم که دیگر چیزی که حدیث نفس باشد ننویسم و دیگر از خود سخنی به میان نیاورم. هنر امروز متأسفانه حدیث نفس است. تقدیر این بود که بیل را کنار بگذاریم و دوربین را برداریم. بعدها حسین هاشمی با آغاز تجاوزات مرزی رژیم بعث عراق به جبهه رفت و در روز جنگ در قصر شیرین به همراه یکی از برادران جهاد اسیر شد. با چند نفر کار را ادامه دادیم تا به امروز، از سال ۵۸ و ۵۹ تاکنون حدود یک صد فیلم ساخته‌ام.

خطرات دوستان شهید

در مورد مسأله خانوادگی‌شان، ما زیاد در زندگی خانوادگی ایشان دخالت نداشتیم. هر از چند گاهی می‌رفتیم سلام و علیکی داشتیم. منتهی یاد می‌آید که اگر یک غذای خوشمزه‌ای یا شکلاتی به مناسبتی، جشنی یا عروسی بود و چیزی می‌دادند ایشان شیرینی که برمی‌داشتند، میل نمی‌کردند. به میزبان می‌گفتند که

امام حسین علیه السلام راهی به سوی حقیقت نیست.

کربلا، ما را نیز در دخیل کربلا بیان بپذیر. ما می آییم تا بر خاک تو بوسه زنیم و آنگاه روانه دیار قدس شویم.

رفته بود فکه، شب را مجبور بودند در یکی از سنگرهای باقیمانده از زمان جنگ بگذرانند، سربازی که در آن سنگر بود، صبح برای فرماندهاش تعریف می‌کند: این آقا عینکی کی بود که دیشب تا صبح نخوابید و یکسره دعا می‌خواند و گریه می‌کرد. می‌گویند: مدام آقا مرتضی بود که می‌گفت: «می‌خواهیم برویم قتلگاه، بچه‌ها می‌خواهیم برویم قتلگاه» آن یک مشت خاک را که آقا

مرتضی گفته بود برایم بیاورید. بچه‌ها آورده بودند بهشت زهرا. در غسلخانه مقداری

از آن را در مشتش ریختند، شاید به

جای تربت کربلا بعد هم طبق

وصیتش رو به قبله نشستیم و هم

صدا با شهیدان زیارت عاشورا

خواندیم.

یکی از بچه‌های روایت

فتح که داشت با حاج

صادق قدم می‌زد، گفت: قبل

از شهادت آقا مرتضی، هر

چه می‌خواستیم از او عکس

بگیریم نمی‌گذاشت، سیزدهم

فروردین ماه امسال بود که مرا

صدا کرد و گفت: فلانی بیا

یک عکس حجله‌ای از من بگیر...

و حاجی گفت چند روز پیش او را دیدم

می‌گفت: «به خدا دلم از

این دنیا خیلی گرفته،

دیگه طاقت ندارم، دعا

کن برسم به بچه‌ها»

و بالاخره در بیستم

فروردین ماه سال

۱۳۷۳ در قتلگاه فکه

دعوت حق را لبیک گفت و

به جمع عاشوراییان پیوست.

کلام آخر

حرف آخر را به تکه کلامی از شهید

عزیز بسنده می‌کنیم که می‌گوید:

«برخیز برادر، برخیز. قافله

کربلا روانه است و آواز جرس

که از باطن ملکوتی انسان

برمی‌آید، عشاق حرم را فرا

می‌خواند. اما برادر، می‌دانی؟

حب حسین در دلی بیدار

می‌شود که از خود و آنچه دوست

دارد در راه خدا گذشته باشد.

بسیجی عاشق کربلاست، و کربلا را تو

میندار که شهری است در میان شهرها

و نامی است در میان نام‌ها. نه، کربلا

حرم حق است و هیچ کس را جز یاران

من می‌توانم یک دانه دیگر بردارم و آن شخص هم می‌گفت: بردارید؟ می‌گفت: این را برمی‌دارم که با خانم و بچه‌هایم بخورم. این خیلی عجیب بود. به ما توصیه می‌کردند که این خیلی مؤثر است که آدم شیرینی‌های زندگی‌اش را، شادی‌های زندگی‌اش را سعی کند با خانواده‌اش تقسیم کند و فقط فکر خودش نباشد. می‌گفت: در ایجاد مؤتد بین زن و شوهر مؤثر است. می‌گفتند: خواندن نماز جماعت با خانواده در ایجاد الفت بین اعضای خانواده بسیار مؤثر است، علاوه بر این که روحیه عبادی هم حفظ می‌شود.

شهید از نگاه همسر

از من زیاد سؤال می‌شود که آیا خاطره‌ای خاصی از ایشان دارم که تعریف کنم. ایشان زیاد اهل صحبت کردن نبودند. نفس وقایع برایشان اهمیتی نداشت. مهم تأثیری بود که این اتفاقات در روح انسان بر جای می‌گذارد. معمولاً پس از دیدن برنامه‌های روایت فتح با هم صحبت می‌کردیم، منتهی این صحبت‌ها راجع به روح حاکم بر فضای صحنه بود و روایت فتح این روح را واقعاً زیبا به تصویر می‌کشید.

در زندگی خانوادگی هم، جز عشق از او بروز نمی‌کرد. به طوری که هنگامی که در خانه بودند جز عشق و مهریانی نسبت به همه اعضای خانواده من چیزی از ایشان نمی‌دیدم. همان‌طور که همه اطلاع دارند بسیار به نماز اول وقت اهمیت می‌دادند. در موارد جزئی تر هم هیچ‌وقت و هیچ نوع فشاری نبود؛ یعنی شرایط را به گونه‌ای فراهم می‌کردند که تغییرات موردنظرشان در خانه اتفاق بیفتد. نماز شبشان تقریباً در هیچ شرایطی ترک نمی‌شد.

مورد دیگر این که ایشان همیشه با وضو بودند. احساس می‌کردم که زندگی ایشان سراسر جلوه عشق بود و وضو گرفتن ایشان هم شاید یک معنی‌اش این بود، یعنی همیشه خودشان را در حضور خداوند احساس می‌کردند و شاید تمام زندگی برایشان حالت نماز خواندن داشت. تقریباً هیچ وقت در منزل راجع به گرفتاری‌های کاری خارج از خانه صحبت نمی‌کردند. مگر آن که مشکلات اساسی و مهمی پیش می‌آمد که در آن صورت ناراحتی شان را ابراز می‌کردند. در نهایت خستگی همیشه خندان و با روحیه خوش وارد منزل می‌شدند. چیز عجیبی که همیشه من را به تعجب می‌انداخت این بود که ایشان با تمام مشغله زیادشان که لااقل دو برابر یک انسان معمولی بود برای کارهای خانه به خصوص خرید وقت می‌گذاشتند. در این سال‌ها خرید خانه را به هیچ وجه انجام نمی‌دادم و این خودش کار وقت‌گیری است.

حالات معنوی شهید

می‌گویند: شب قبل از شهادت آقا مرتضی